

خدا جون سلام به روی ماهت...

فرانکی خیارشور

و مبارزه با اعداد



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

فراانگ خیار نشور ومبارزه با اعتدال

اریک وایت
صبا اسلامی



انتشارات پرتقال

فرانکی خیارشور و مبارزه با اعداد

نویسنده و تصویرگر: اریک وایت

مترجم: صبا اسلامی

ویراستار: محسن محمدیگی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / افسانه قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۳۵۰-۶

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لینوگرافی: نقش سبز

چاپ: کاج

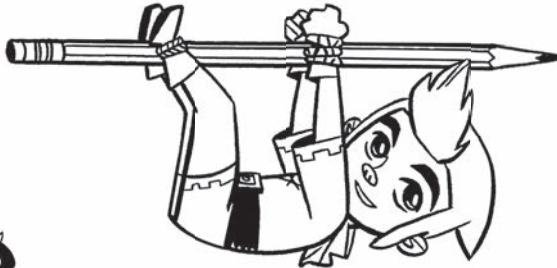
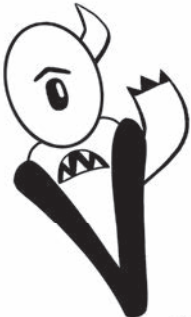
صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

سرشناسه: وایت، اریک، ۱۹۷۴م- Wight, Eric
عنوان و نام پدیدآور: فرانکی خیارشور و مبارزه با اعداد
نویسنده و تصویرگر: اریک وایت؛ مترجم: صبا اسلامی
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص:؛ مصور: ۱۴/۵۲۰ س م
شابک: ۳-۳۹۳-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸ دوره ۶-۳۵۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

یادداشت: عنوان اصلی: Frankie pickle and the mathematical menace 2014
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: گروه سنی: ب
موضوع: داستان‌های تخیلی
موضوع: Fantastic Fiction
موضوع: ریاضیات -- داستان
موضوع: Mathematics -- Fiction
موضوع: مدرسه‌ها -- داستان
موضوع: Schools -- Fiction
شناسه‌ی افزوده: اسلامی، صبا، ۱۳۶۷ - مترجم
رده‌بندی دیویدی: ۱۳۹۷ م ف ۳۴۹ و ۱۳۰ دا
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۴۷۵۲۷۵





تقديم به

آزاده که خیلی هم با هیولاهای عددی رفیقه!





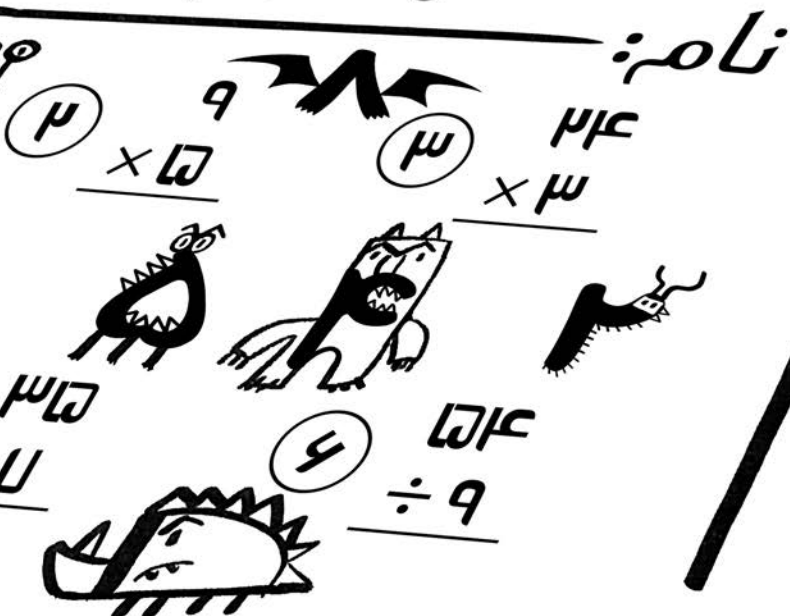
فصل اول

فرانکی زل زد به اولین سؤال امتحان ریاضی و عدد ۲۳ را نوشت. انگار درست نبود. با پاک‌کن به عدد حمله کرد و جای لکه‌ی سیاه‌رنگی روی دفترش ماند. شاید باید از این سؤال رد می‌شد، احتمالاً سؤال بعدی راحت‌تر بود. اما اصلاً این‌طور نبود. سؤال بعدی ترسناک‌تر هم بود. راستش وقتی فرانکی سرش را کج می‌کرد، عدد ۸ یک‌جورهایی شبیه دندان نیش می‌شد. یک جفت بال هم برای ۸ کشید. حالا شبیه خفاش‌های خون‌آشام

شده بود! برای عددهای دیگر هم، شاخ و چنگال و دُم
خاردار کشید.

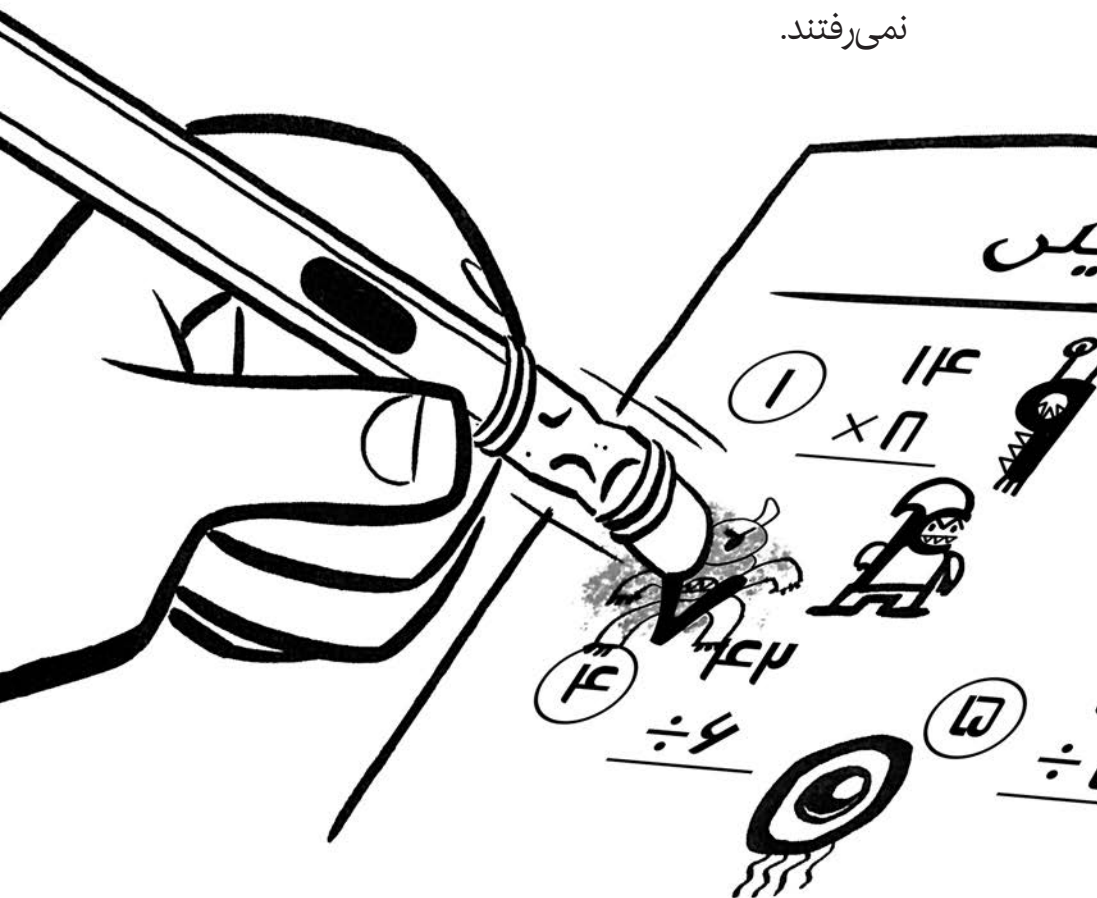
برگه‌ی امتحانی فرانکی پر از اعداد هیولایی شده بود!
باید قبل از این که معلمش، خانم گوردون، مچش را
می‌گرفت، از دست نقاشی‌ها خلاص می‌شد. فرانکی
حلقه‌ی فلزی سبزرنگ ته مدادش را گاز زد و تا جایی
که می‌توانست، پاک‌کن را از ته مداد بیرون کشید. شروع

فرانکن پیکولین



کرد به ساییدن یکی از عددهای ۷ که آن را به شکل
غول یک چشم کشیده بود، ولی یک دفعه پاک کنش،
تنها پاک کنی که داشت، از ته مداد پرید بیرون، دو بار
روی میز جهید و بعد قل خورد و رفت زیر صندلی خانم
گوردون.

این هیولاهای عددی بدون جنگ و دعوا از بین
نمی رفتند.



فصل دوم







واللای!

غار خیارشور من
در مقایسه با این جا
کوزه‌ی خیارشور
هم نیست!



انگار ارباب
قدردمندان دارند
چرت می‌زنند.

چطور است بعداً
خدمت ایشان برسیم یا
اصلاً هیچ وقت خدمت
ایشان نرسیم؟



ارباب، ارباب بیدار
شوید. برایتان پیشکشی
آورده‌ایم.



متأسفم که از خواب
بیدارتان کردیم عالی‌جناب
قدر قدر تمند. این خرابکار را
پیدا کردیم که در جنگل ما
کمین کرده بود.

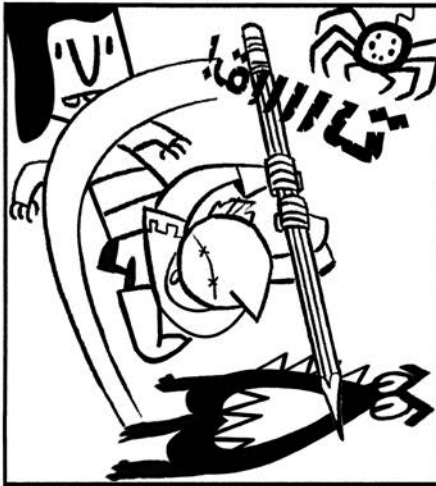


کی جرئت کرده چرت
من را پاره کند؟!

انگار یکی این‌جا
از دنده‌ی چپ
بلند شده.

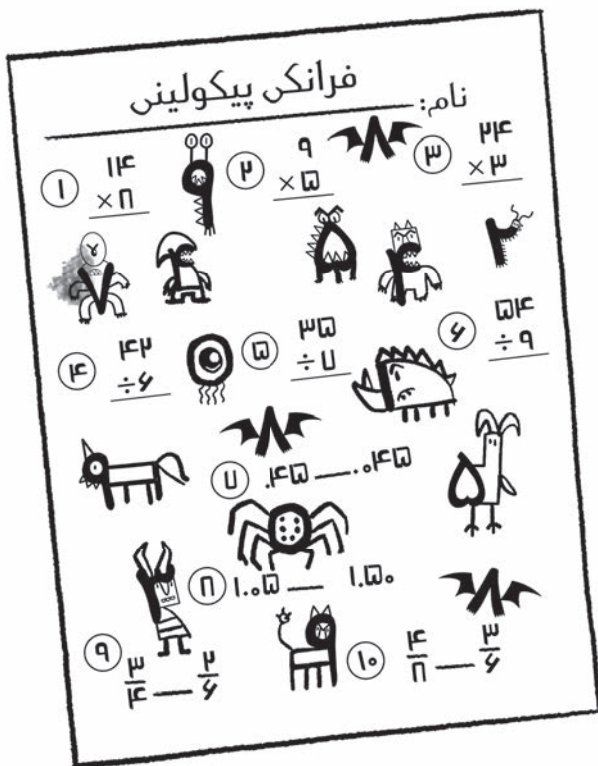


تازه کجایش را دیده‌اید؟
این تازه اول ماجرا است!





خانم گوردون گفت: «چرا داد می زنی فرانکی؟
 نترس. هیچی نیست، فقط صدای زنگ مدرسه است.»
 فرانکی آرام شد. سر کلاشش بود و قرار هم نبود
 مزه دارش کنند تا بخورندش. نگاهش به برگه‌ی امتحان
 ریاضی اش افتاد که با خط خرچنگ قورباغه پُرش کرده
 بود و خانم گوردون می خواست آن را از دستش بگیرد.
 فرانکی دلش می خواست دوباره فریاد بکشد.





فصل سوم

روز بعد، اتفاقاتی که توی مدرسه افتاد خیلی آزاردهنده و ترسناک بود. شب قبلش تقریباً نخوابیده بود چون فکر امتحان ریاضی یک لحظه هم راحتش نمی گذاشت. موقع زنگ تفریح آن قدر خسته بود که وقتی گرگم به هوا بازی می کردند، همه اش یک جا بی حرکت ایستاد. شانس آورده بود که امروز جمعه بود و فقط یک زنگ دیگر تا تعطیلات آخر هفته مانده بود؛ اما از شانس بدش همان یک زنگ هم کلاس ریاضی داشتند. شاید فرانکی شانس می آورد و خانم گوردون

تا دوشنبه وقت نمی‌کرد برگه‌ی امتحان را تصحیح کند.
خانم گوردون گفت: «خبر خوبی دارم، بچه‌ها. دیشب
وقتم آزاد بود و برگه‌هایتان را تصحیح کردم.»
فرانکی زیر لب غرغر کرد.
خانم گوردون پوشه‌ی بنفش‌رنگی را که روی میزش
بود باز کرد و گفت: «اسمتان را که خواندم، لطفاً بیاید
و برگه‌تان را بگیرید.»
فرانکی سر جایش وول خورد و به خودش پیچید.
دست‌هایش خیس عرق شده بودند. انتظار کشیدن
برای شنیدن اسمش شکنجه بود.
اما معلم اسم او را نخواند. چه عجیب! شاید خانم
گوردون یادش رفته بود برگه‌ی او را تصحیح کند. شاید
هم برگه‌اش را گم کرده بود. شاید هم خط‌خطی‌های
هیولایی‌اش آن‌قدر بامزه بودند که خانم گوردون
می‌خواست آن‌ها را نگه دارد، شاید هم می‌خواست
آن‌ها را در موزه به نمایش بگذارد.



زنگ خورد و مدرسه تمام شد. فرانکی باورش نمی‌شد. یعنی واقعاً قرار نبود از نتیجه‌ی امتحان ریاضی‌اش باخبر بشود؟ وسایلش را جمع کرد و خواست پشت سر بقیه‌ی بچه‌ها از کلاس بیرون برود. همان موقع خانم گوردون او را صدا زد که: «فرانکی، می‌خواهم چند دقیقه با تو حرف بزنم.» چیزی نمانده بود ها.